

نکته‌یی از تاریخ سیستان

و اولین شعر فارسی

دکتر محمد علوی مقدم

استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد

□ کتاب **تاریخ سیستان** که در حدود سال‌های ۴۴۵-۷۲۵ هجری، تألیف یافته و روان‌شاد استاد ملک‌الشعرای بهار در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی آن را تصحیح و به چاپ رسانیده، علاوه بر مزایای تاریخی و ادبی و لغوی و دستوری که بسیار حائز اهمیت است و روان‌شاد، در مقدمه‌ی کتاب برخی از آن نکات را متذکر شده و تکرار آن، سبب اطناب مملّ خواهد بود و من بنده از بازگ کردن آن نکات می‌گذرم و می‌گویم:

نکته‌یی که مرا بر آن داشت تا درباره‌ی اهمیت کتاب، مطلبی بنویسم، آن است که نویسنده در صفحه‌ی ۲۱۰ کتاب به‌طور قطع، درباره‌ی نخستین شاعر پارسی‌گو اظهار نظر کرده و گفته است: «اول شعر پارسی اندر عجم او گفت»^۱.

سخن مولف **تاریخ سیستان** برای اهل ادب راه‌گشاست و معضلی را که سال‌ها درباره‌ی آن بحث بوده، می‌توان پایان یافته دانست؛ زیرا در این باره، تذکره‌نویسان، روایات گوناگونی نقل کرده‌اند و هر کس سخنی گفته است، اینک بیان مطلب:

۱- عوفی در تذکره‌ی **باب‌الالباب**، جلد اول، صفحه‌ی ۲۰ چاپ براون گفته است:

«پس اول کسی که سخن پارسی منظوم گفت، او بود»^۲ و شعر او این است:

منم آن شیر کله منم آن پیل یله

نام من بهرام‌گور و کُنیتم بوجبله
این روایت به دلایل زیر نادرست است و غیرقابل قبول و بهرام‌گور را نمی‌توان، نخستین شاعر دانست و شعر او را نخستین شعر زبان پارسی؛ زیرا:

اولاً، در دوره‌ی بهرام‌گور پادشاه ساسانی، شعر عروضی وجود نداشته؛ چه واضع علم عروض خلیل بن احمد است که در سال ۱۰۰ هجری متولد شده و در سال ۱۷۵ هجری فوت شده است.

ثانیاً، بهرام، به خود بهرام نمی‌گفت و ما می‌دانیم که بهرام تلفظ عربی کلمه‌ی **وَرَهْرَام** پهلوی است.

ثالثاً، بهرام پس از مرگش به مناسبت به بهرام‌گور معروف شده است.

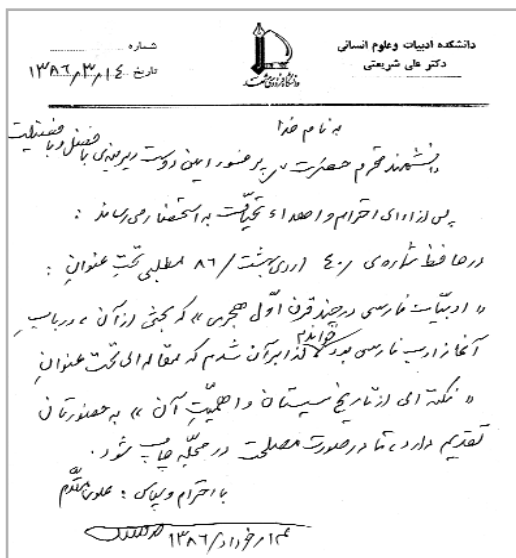
رابعاً، کنیه‌ی بوجبله، برای بهرام پادشاه ساسانی بسیار نامتناسب است.

و روی همین اصول است که در نقد و بررسی و داوری صحیح، نتیجه می‌گیریم که سخن عوفی، بی‌اساس است و نادرست و بهرام‌گور،

نخستین شاعر پارسی‌گو نمی‌تواند باشد.
روایت دوم: می‌گویند نخستین شاعر ابوالعباس مروزی ست و شعر او این است:
ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین
مَرِّخلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثنای این قصیده می‌گوید:
کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مَرِّ زبان فارسی را هست با این نوع بین
به دلایل زیر، این روایت هم بی‌اساس است و غیرقابل قبول و نمی‌توان شعر مزبور را به‌عنوان نخستین شعر پارسی پذیرفت؛ زیرا
اولاً، یکی از تذکره‌نویسان گفته است که ابوالعباس مروزی در سال ۱۹۳ هجری که مامون عباسی به تخت خلافت جلوس کرد، این قصیده را در ستایش او سرود، تذکره‌نویس دیگر، رضا قلی‌خان هدایت در تذکره‌ی **مجمع الفصحا** گفته است در سال ۱۷۰ هجری ابوالعباس، این قصیده را در ستایش مامون عباسی سروده است.

اختلاف تاریخی دو تذکره‌نویس، روایت را سست و ضعیف و بی‌اساس می‌کند، با توجه به این که هیچ یک از این دو تاریخ با سال جلوس مامون به خلافت سازگار نیست و ما می‌دانیم که مامون پس از غلبه بر بردارش - امین - در سال ۱۹۸ هجری بر تخت خلافت جلوس



کرد و بنابر این هر دو تاریخ مقدم بر سال جلوس مامون به تخت خلافت می‌باشد، با توجه به این که برای ما روشن نیست که آیا مامون عباسی زبان پارسی می‌دانسته که شاعری او را به پارسی بستاید.

ثانیاً، شعر مزبور در بحر رمل مثنی مقتصور است و بعید به نظر می‌رسد در دوره‌ی که هنوز وزن عروضی به‌طور کامل استعمال نمی‌شده و رواج نیافته، چنین وزنی را شاعری در نخستین بار که به زبان پارسی، شعر می‌سراید به‌کار ببرد.

ثالثاً، لغات عربی که در این قصیده به‌کار رفته، لغاتی است که از لحاظ سبک‌شناسی در اواخر قرن چهارم، به‌کار می‌رفته است. سبک‌شناسی به ما می‌فهماند که این شعر به شعرهای اولیه نمی‌ماند و نظایر آن را در قرون بعدی می‌یابیم.

رابعاً، در قصیده‌ی مزبور، یک نوع ذوق صنعتی به‌کار رفته و نظیر این ذوق صنعتی را در قرون بعد در شعر شاعران می‌یابیم، مثلاً در بیت اول، تناسب میان «فرق» و «فرقدین» و در بیت دوم، تناسب میان «شایسته» و «بایسته» در خور اهمیت است. شاید هم، بیت:

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مَرِّ زَبَانِ فَارَسِي رَا هَسْت بَا اَيْنِ نَوْعِ بَيْنِ
تذکره‌نویسان را به شک انداخته و سبب شده که این قصیده را نخستین شعر پارسی بدانند و پرواضح است که شعر در قرون بعد سروده شده و به اواخر قرن دوم هجری منتسب شده و نخستین شعر، دانسته شده است. به هر حال این روایت هم بی‌اساس است و غیرقابل قبول. روایت دیگر، ابوحفص سغدی را، اول شاعر دانسته و شعر او را چنین نقل کرده است:

أهوى كوهى در دشت چه‌گونه دَوَا

او ندارد یار بی‌یار چه‌گونه بُوَدَا
گرچه شعر مزبور از نظر سستی و مضمون، نشانه‌ی قدمت دارد و به شعرهای اولیه هم می‌ماند؛ زیرا مضمون قوی ندارد و ابتدایی است ولی ما از تاریخ زندگی ابوحفص اطلاع داریم و می‌دانیم که وی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم می‌زیسته است و از شعر فارسی در قرن سوم، نمونه‌هایی در دست داریم، بنابراین نمی‌توانیم او را نخستین شاعر بدانیم و شعر او را، نخستین شعر پارسی.

روایت چهارم، سخن نظامی عروضی است که از شعر حنظله بادغیسی یاد کرده و در کتاب **چهارمقاله** خود ضمن نقل داستانی در تاثیر شعر، در احمد بن عبدالله خجستانی، انقلابی ایجاد کرده و او را از خر بندگی به امارت رسانیده، شعر او این است:

مهتری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویاری

که البته این روایت هم قابل قبول نیست و شعر حنظله بادغیسی نمی‌تواند نخستین شعر پارسی باشد، زیرا:

اولاً، بعید به نظر می‌رسد که شاعری در نخستین دوره‌ی شعرسرایى دیوانی داشته باشد تا که به‌دست احمد بن عبدالله خجستانی بیفتد و در او تاثیر بخشد و نظامی عروضی بنویسد که در پیشرفت کار او موثر بوده است.

ثانیاً، روایات **چهارمقاله**، ضعیف است. این کتاب از لحاظ ادبی، بسیار کتاب خوبی است ولی از لحاظ تاریخی چندان قابل قبول نیست و به‌هیچ قول مولف آن نمی‌توان اعتماد کرد و مرحوم علامه قزوینی، ۲۰۰ غلط تاریخی در این کتاب، جسته است و در تعلیقات کتاب **چهارمقاله** بسیاری از آن‌ها را متذکر شده است.

ثالثاً، شعر بسیار قوی است و از لحاظ سبکی به اشعار دوره‌های بعد می‌ماند. شعر منتسب به حنظله‌ی بادغیسی یعنی:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
مضمون شعر کلثوم بن عمرو عتّابی گوینده و نویسنده‌ی معروف عهد عباسی [م. ۲۲۰ هجری] را به یاد می‌آورد که گفته است:

فان جسيمات الامور منوطة بمستودعات في بطون الاساود
بنابراین روایت **چهارمقاله** نظامی نیز چندان پایه و اساسی ندارد، او خواسته است تاثیر شعر را در شنونده و خواننده بیان کند و این داستان را که یک انقلاب فردی است که در احمد بن عبدالله خجستانی به‌وجود آورده و نه انقلاب اجتماعی، نقل کرده است.

پس از مردود دانستن روایات گوناگون و غیرقابل قبول بودن آن‌ها، به روایت کتاب **تاریخ سیستان** می‌رسیم که قرائن و آمارات تاریخی نیز روایت را تایید می‌کند و می‌توان آن را پذیرفت؛ زیرا در هنگامی که یعقوب، زنبیلی و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان، کرمان و فارس را هم، شعرا یعقوب را شعر گفتندی به تازی:

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمَصْرِ وَالْبَلَدِ

بِمَلِكِ يَعْقُوبِ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْعُدَدِ
چون این شعر برخوانند و او عالم نبود و درنیافت و گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟

محمد بن وصیف دبیر رسائل او، این قطعه بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بند و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی

به ابی یوسف یعقوب بنی‌اللیث هم

لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین

با قلیل الفئه کت داد در آن لشکرکام

البته مولف **تاریخ سیستان**، از این قصیده‌ی شاید دراز جز شش بیت بیش‌تر یاد نکرده است و از همان ابیات هم، از لحاظ سبکی، درمی‌یابیم که اشعار در بدو صباوت است و به شعرهای آغازین می‌ماند و استعمال لغات عربی و ترکیبات آن زبان هم چون:

ازلی خطاً - لوح - بنی‌اللیث، همام - خاصه، عام، مولا.

در شعر او به‌خوبی نمایان است و می‌توان گفت: سراینده‌ی شعر به زبان عربی بیش‌تر انس دارد تا پارسی.

نفوذ قرآن هم به‌خوبی در اشعار محمد بن وصیف مشهود است هم چون: «لَمِنَ الْمَلِكِ» که اشارتی است به آیه‌ی: «... لَمِنَ الْمَلِكِ الْيَوْمِ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». (سوره‌ی مومن=۴۰، آیه‌ی ۱۶)

یا مثلاً ترکیب «باقلیل الغنّة» که اشاراتی است به آیه‌ی:

«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِأَذِقِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ».

(سوره‌ی بقره، ۲۵۰)

در اشعار محمد بن وصیف که مولف تاریخ سیستان شش بیت از آن را نقل کرده، نشانه‌های ناپختگی به وضوح دیده می‌شود.

بنابر این اهمیت تاریخ سیستان در این است که مولف به‌طور قطع اظهار نظر کرده و گفته است: «اول شعر پارسی اندر عجم او گفت» یعنی: محمد بن وصیف سیستانی و درست هم هست؛ زیرا تاریخ سرودن این قطعه شعر، درست نخستین سال نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری یعنی سال ۲۵۱ هجری می‌باشد، چه عمار خارجی روز شنبه دو شب مانده از جمادی‌الآخر سال ۲۵۱ هجری کشته شده و محمد بن

وصیف که دبیر رسائل یعقوب بود و ادب، نیکو دانست، پس از فتوحات یعقوب و کشته‌شدن عمار خارجی به‌دست یعقوب، این قصیده را در ستایش یعقوب سرود. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- او: یعنی محمد بن وصیف سیستانی، دبیر رسائل یعقوب لیث.
- ۲- او: یعنی بهرام گور پادشاه ساسانی.
- ۳- در انقلاب اجتماعی یک اکثریت مظلوم علیه اقلیت ظالم قیام می‌کند و دگرگونی به‌وجود می‌آورد.

گذری به فیروزآباد

حاج علی مرادی - خورموج

چهره پُرچین و پُرآژنگ و غبارآلوده وانمودی‌ست ز عبرتکده‌ی کون و فساد اردشیر است به تاج و کمر و مهر و نگین که نشسته است بر اورنگ و شهبانش منقاد طاق‌ها بینی آن‌جا ز پی یک‌دیگر که بنا کرده در آن‌جا ملک فرخ‌زاد چارصد کرسی زرین زده از بهر شهبان که شهنشاه مثالش دهد از بهر بلاد همگی دست به سینه همه تعظیم‌کنان همه با خوف و رجا چشم به دست جلاد قلب‌هاشان به تپش در اثر سلطوت شاه که سیاست‌کنندش یا که نماید آزاد لیک دهقان وطن را به نوازشگری است وز نوازشگر خود شاد تمام افراد آن‌چنان دل بنهاده به فرامین شهش که یکی مادر دل‌سوز به مهر اولاد دیهقان است پدر، ملک عروس و کابینش خدمت ملک بود از دل و جان، شه داماد این‌چنین بود روابط که در آشوب و خطر دیهقان بود فداکار به پیکار و جهاد بود دستور گران‌مایه به چپ جایگزین طرف راست یکی هیربند موبد راد پاسداران چو یلانند ابا نیزه و تیغ همه پُرسطوت و پُر هیبت اما هیراد من شوریده سر از عشق وطن رفتم پیش با ضمیری متهیج و پُر از مهر، فواد آفرین گفتم و آداب به‌جای آوردم به درود و به تحیات و سلام وزه‌باد چاکران را به اشارت طلبید و فرمود باید این پور فرومایه نمودن اطراد تو بدی وارث این حشمت و این فر و جلال؟ چیست در دست تو هان ای خلف از آن اجداد

هیبةالله من آن مالکی نیک نهاد دعوتم کرد یکی روز به فیروزآباد رفتم آن‌جا و کمند سخن شیرینش حلقه‌هایش همه بر گردن جانم افتاد لاجرم چند صباحی ز بیانات خوشش مهر فرزند و دیارم همگی رفت از یاد برد ما را به تماشا گه آثار کهن که حکایت کند از رستم و گیو و میلاد قلعه‌ی دختر و طربال و بنای ساسان یک به یک شرح همی داد به ذکر اسناد قلعه‌ی دختر، آن‌جا به فراز کوهی‌ست چون یکی پیر خردمند به تاریخ استاد درس‌ها می‌دهدت لیک به آوای سکوت که به یاد آوردت شوکت جمشید و قباد گفت ساکن بدم آن‌روز به چندین سده پیش پیش از آنی که ز ساسان شود این‌جا آباد بودم و دیدم با فره یزدانی خویش اردشیر آمد و سلطان شد و او پی بنهاد قد برافراشته طربال ولی پیر و نژند یادگاری ز مغ و موبد چون آذرباد آتش افروز مغی مصطبه را صدرنشین دور او حلقه زده مغیچگان فرجاد زند و پازند همی خواندی موبد به نماز چون یکی مومن شب‌خیز به ذکر اوراد ز اردشیر است یکی کاخ در آن سینه‌ی کوه کاخ کسری به تداعی‌ست گواه و اشهاد جلو کاخ بزرگش که بود شادروان چشمه‌ساری‌ست خنک طبع و گوارا بنیاد سلسبیلی‌ست خروشان که ز اعماق زمین جوشد و باز خروشد ز پی کشت و حصاد کاخ باقی‌ست ز دوران کهن لیک عبوس دست تعمیر نکرده است ورا هرگز شاد